

سلف سرویس

«امت فاکس»، نویسنده و فیلسوف معاصر، هنگامی که برای نخستین بار به آمریکا رفته بود برای صرف غذا به رستورانی رفت. او که تا آن زمان، هرگز به چنین رستورانی نرفته بود در گوشه‌ای به انتظار نشست با این نیت که از او پذیرایی شود. اما هرچه لحظات بیشتری سپری می‌شد ناشکیبایی او از اینکه می‌دید پیشخدمت‌ها کوچکترین توجهی به او ندارند، شدت گرفت. از همه بدتر اینکه مشاهده می‌کرد کسانی پس از او وارد شده بودند و در مقابل بشقاب‌های پر از غذا نشسته و مشغول خوردن بودند.

او با ناراحتی به مردی که بر سر میز مجاور نشسته بود نزدیک شد و گفت: «من حدود بیست دقیقه است که در اینجا نشسته‌ام بدون آنکه کسی کوچکترین توجهی به من نشان دهد. حالا می‌بینم شما که پنج دقیقه پیش وارد شدید با بشقابی پر از غذا در مقابلتان اینجا نشسته اید! موضوع چیست؟ مردم این کشور چگونه پذیرایی می‌شوند؟»

مرد با تعجب گفت: «ولی اینجا سلف سرویس است.» سپس به قسمت انتهایی رستوران جایی که غذاها به مقدار فراوان چیده شده بود، اشاره کرد و ادامه داد: «به آنجا بروید، یک سینی بردارید و هر چه می‌خواهید، انتخاب کنید، پول آن را پردازید، بعد اینجا بنشینید و آن را میل کنید!»

امت فاکس، که قدری احساس حماقت می‌کرد، دستورات مرد را پی گرفت. اما وقتی غذا را روی میز گذاشت ناگهان به ذهنش رسید که زندگی هم در حکم سلف سرویس است. همه نوع رخدادهای، فرصت‌ها، موقعیت‌ها، شادی‌ها، سرورها و غم‌ها در برابر ما قرار دارد. در حالی که اغلب ما بی حرکت به صندلی خود چسبیده ایم و آن چنان محو این هستیم که دیگران در بشقاب خود چه دارند و دچار شگفتی شده‌ایم که چرا او سهم بیشتری دارد؟ و هرگز به ذهنمان نمی‌رسد خیلی ساده از جای خود برخیزیم و ببینیم چه چیزهایی فراهم است. سپس آنچه می‌خواهیم برگزینیم.